

## جنگ اکرین: پرده دیگری از نمایشنامه هولناک سرمایه‌داری جهانی برای بشریت

تراب ثالث

"تنها پاسخ سرمایه‌داری زور است. انباشت سرمایه از زور به مثابه یک سلاح دائمی استفاده می‌کند" (رزا)

جنگ اکرین به دلایلی که اکنون باید روشن باشد، فقط مسئله تجاوز نظامی روسیه به اکرین نیست، بلکه در وهله نخست نبردی دیگر در همان جنگ قدیمی دو ابر قدرتی است که از جنگ جهانی دوم تا کنون ادامه داشته است. خود امر ورود ارتش روسیه به اکرین نشانه آن است که علیرغم فروپاشی شوروی و اقمارش در اروپای شرقی، "جنگ سرد" پایان نیافته است. البته کسانی که آن جنگ را جنگ بین کمونیسم و سرمایه‌داری می‌دانستند، امروزه برای توضیح این جنگ با دشواری روبرو خواهند شد. آن چه مسلم است، با هیچ عقل و منطقی نمی‌توان دولت روسیه امروزه را حتی مخالف آیکی سرمایه‌داری نامید تا چه رسد به سوسیالیست و کمونیست. اما درضمن، شباهت این جنگ با جنگ سرد را نیز نمی‌توان نادیده گرفت. پس این چیست که شوروی سابق و روسیه فعلی را در مقابل آمریکا قرار داده است؟ از طرف دیگر کسانی که بعد از شکست شوروی، پیروزی نهایی نظام سرمایه‌داری و آینده‌ای بدون جنگ در دهکده جهانی را نوید می‌دادند نیز امروزه بیش از سه دهه بعد از فروپاشی شوروی نخواهند توانست دلایل این جنگ را توضیح بدهند. نتیجه این دشواری‌ها غالباً گیج‌سری و لکنت زبان در تحلیل است! برخی به خود دل‌داری می‌دهند که خیر این ادامه همان نیست و باید چیز دیگری باشد. مثلاً به دلیل بی‌عقلی پوتین است و یا چیزی جز آخرین بازمانده‌های تضاد بین "دولت-ملت‌های کهن" و "جنبه‌های مترقی گلوبالیزاسیون" نیست. برخی دیگر عقل و منطق را بطور کامل کنار می‌گذارند و اگر شده فقط به دلایل نوستالژیک تداوم جنگ سرد را مساوی با تداوم "اردوگاه سوسیالیستی" می‌بینند و به نحوی از انحاء به خود می‌قبولانند که دولت روسیه حتی اگر شده بطور غیرمستقیم هنوز بخشی از جبهه جهانی جنگ علیه سرمایه‌داری است. کارگردان اصلی آن جنگ، دولت آمریکا، یعنی همان آمریکایی که جمهوری خواهانش او‌باما را کمونیست می‌دانستند، و دموکرات‌هایش ترامپ را جاسوس روسیه می‌نامیدند، بهتر از من و شما می‌داند که این جنگ ربطی به جنگ سرمایه‌داری و کمونیسم ندارد و به همین خاطر به همه نواده و نتیجه‌هایش دستور داده است که خیر این همان جنگ سرد نیست بلکه جنگ کشورهای "آزاد" است علیه "پوتین تبه‌کار" که "نظم بین‌المللی متکی بر قانون" را بخطر انداخته است.

اما آن چه باید درک شود این است که حتی قبل از فروپاشی شوروی نیز ماهیت واقعی جنگ سرد نبرد بین اردوگاه سوسیالیستی و کاپیتالیستی نبود که امروزه مسئله تداوم آن متناقض به نظر برسد. خود جنگ سرد بوضوح در تناقضات درون نظام جهانی سرمایه‌داری منتج از جنگ جهانی دوم ریشه داشت، و تداوم آن را فقط بواسطه درک این تناقضات می‌توان توضیح داد. نظام فعلی حاکم بر جهان و نقش دولت آمریکا یا سازمان نظامی ناتو در آن نیز خود محصول همان جنگ است. بنابراین نه تنها جنگ اکرین مسئله ایست جهانی بلکه درک ماهیت آن بدون درک ماهیت دورانی که بعد از جنگ جهانی دوم آغاز شد، غیر ممکن است. بدین ترتیب انشانویسی در باره مضرات جنگ و اظهار نظر کردن در باره اینکه پوتین برود یا بماند و یا اینکه اکرین عضو ناتو بشود یا نشود، در برابر عواقب بسیار مهمتری که این جنگ بدنبال خواهد داشت، چیزی جز آب در هاون کوبیدن نیست. گذشته از این واقعیت که از همان چند روز اول به بعد همه جهانیان اثرات اقتصادی این جنگ را حس کرده‌اند، همه شاخص‌های اقتصادی نیز نشان

می‌دهند که دوره بعدی با بحران کمبود و تورم در کل نظام جهانی مشخص خواهد شد. هوراکشی طرفداران دروغین سوسیالیزم برای پوتین یا بایدن ممکن است نان و آب عده‌ای را برای چند صباح دیگر تامین کند، اما در مقایسه با وظایفی که در مقابل ماست جز فرار از اردوی جنگ واقعی طبقاتی چیز دیگری نخواهد بود.

البته بسیاری از دموکرات‌های دروغین و سوسیالیست‌های دروغین نیز درک کرده‌اند که عواقب این جنگ دوران‌ساز خواهد بود. بیهوده نیست که این روزها بازار تحلیل و پیش‌بینی در باره ماهیت دوران پس از این جنگ گرم است. اغلب اینگونه تحلیل‌ها اما از فقدان درک مشخصی از خود مقوله "دوران" رنج می‌برند. با تبدیل مقوله دوران به یک معنی ساده لغوی، یعنی دوره زمانی، مسئله دوران نه بر اساس مرحله فعلی تناقضات نظام سرمایه‌داری بلکه به واسطه نتایج این جنگ توضیح داده می‌شود. بدین ترتیب، براساس دست چین کردن پاره‌ای از گرایش‌های ظاهری و تاکید بر برخی از ادعاهای خبری و تبلیغاتی، می‌توان هر نوع تصویری از نتایج احتمالی این جنگ را به مثابه "دوران" بعدی ترسیم کرد. از افول دلار و آمریکا و چند قطبی شدن جهان گرفته تا افول دولت-ملت‌های کهن و پیشرفت چهار نعل گلوبالیزاسیون و ظهور دهکده جهانی بدون کدخد! اما همه اینها قبل از این جنگ نیز با به مثابه گرایشی واقعی در وضعیت جهانی و یا توهمات در سرمفکرین وجود داشتند و احتمالاً بعد از این جنگ نیز وضعیت همان خواهد بود. ده‌ها سخنرانی و مقاله برای اثبات هر کدام از این تصاویر نیز ارائه شده است. اما اگر قدری دقت کنید، عین همین تصاویر را قبل از این جنگ نیز می‌توانستیم ترسیم کنیم. آمریکا بیش از دو دهه است که در حال افول بوده و چند قطبی بودن جهان نیز پدیده جدیدی نیست. در باره رشد تناقضات درون دولت-ملت‌ها بخاطر گلوبالیزاسیون نیز تا کنون ده‌ها کتاب نوشته شده است. بنابراین اغلب اینگونه تحلیل‌ها چیزی جز تکرار "پیش‌بینی"‌های ده‌ها سال پیش نیستند. از طرف دیگر، اما، هیچ چیزی مثل جنگ ماهیت خود دوران را آشکار نمی‌کند. چرا که چنین جنگ‌هایی خود فقط نتیجه تشدید تناقضات دوران‌اند. به همین دلیل قبل از خیال پردازی در باره آینده، باید نخست شناخت از گذشته را به محک آزمایش گذاشت. و این کار البته مستلزم بررسی ماهیت این جنگ در چارچوب تناقضات نظام سرمایه‌داری دوره اخیر یعنی دوره بعد از جنگ جهانی دوم است.

از دیدگاه "رهبر دنیای آزاد"، ایالات متحده آمریکا که کم و بیش از جنگ جهانی دوم تا کنون خود را ژاندارم دنیا می‌دانسته است (و فراموش نکنیم، در این نقش، کم و بیش همه جنگ‌های بعد از جنگ جهانی دوم را یا مستقیماً و یا بطور غیرمستقیم و نیابتی کارگردانی کرده است)، اساساً مفهوم "دوران" چیزی نیست جز دوران جنگ‌های "عظیم". پس از فروپاشی شوروی و سپری شدن تاریخ فروش "دوران جنگ سرد" (جنگ "سردی" که بیش از ۱۳ میلیون کشته بجا گذاشت!) چند سالی خوش‌خیالی ایدئولوگ‌های دنیای "آزاد" آمریکایی در باره صلح و صفا در "دهکده جهانی" پروبال گرفت. این همان دوره ی بود که "چپ" بورژوا لیبرال نیز با بوق و کرنا به جنبش کارگری جهانی مژده می‌داد که عصر امپریالیزم دیگر پایان گرفته است. اما خود آمریکا در فاصله کوتاهی همه اینگونه رویاها را درهم شکست و "دوران جنگ علیه تروریسم" را برای این دهکده جهانی به ارمغان آورد (که حاصل آن تاکنون بیش از ۱۱ میلیون کشته و بیش از ۸۰ میلیون آواره بوده است). بورژوا لیبرال‌های ما البته خود رانباختند و با کشف مقوله "نو امپریالیزم" به تبلیغ همان رویا "با وسائل دیگر" ادامه دادند. ناگفته نماند، در همان چندسال تنفس بین این دو "دوران" نیز ماشین نظامی آمریکا بیکار نبود و آتش جنگ برای تجزیه یوگسلاوی را برپا کرد که حتی هنوز در زیرخاکستر ادامه دارد (با بیش از ۲۰۰ هزار کشته و ۱ میلیون آواره). اما بعد از شکست مفتضحانه‌اش در عراق، سوریه و بویژه افغانستان، بلاجبار، با اعلام "شکست نهایی" داعش، همان داعشی که اختراع خودش بود، کالای "دوران جنگ علیه تروریسم" را نیز از بازار بیرون کشید (هرچند که می‌بینیم هر جا که لازم باشد کارگردان شعبده باز ما هنوز هم می‌تواند خرگوش داعش را از

کلاه بیرون بکشد). اکنون با جنگ اکرین دورانی حتی عظیم‌تر از جنگ افروزی را به جهان وعده می‌دهد: دوران جنگ کشورهای "آزاد" علیه دیکتاتورهای "تبهکار". "عظمت" این دوران جدید نه در این برجسب‌های مسخره‌هالیوودی بلکه در بی‌پایانی اهداف آن است. دبیر کل ناتو می‌گوید "ما وارد دوران جدیدی از امنیت جهانی شده ایم. دولت‌های اقتدارگرا نظیر روسیه و چین آشکارا اصول مرکزی امنیت ما را به چالش کشیده‌اند و می‌خواهند کل نظم بین‌المللی را که صلح و رفاه ما به آن وابسته است، بازنویسی کنند." البته اگر حرف‌های این روبات دستگاه جنگ افروزی آمریکا را به زبان آدمیزاد دوبله کنیم، "ما" یعنی آمریکای ویژه و کشورهای دیگری که آمریکا به دست نشانده‌گی پذیرد، "امنیت جهانی" یعنی حق ویژه آمریکا به عنوان ژاندارم دنیا در جنگ افروزی، و "رفاه جهانی" یعنی حق ویژه آمریکا در حفظ هژمونی دلار و ولخرجی به حساب کل جهان. خلاصه اگر قبلاً خطر "کمونیسم" یا "تروریسم" این حق ویژه را تهدید می‌کرد، اکنون کشورهای "اقتدارگرا" اینقدر "تبهکار" شده‌اند که این حق ویژه را "آشکارا" به چالش کشیده‌اند. البته اینها هر دو کشورهایی هستند با سلاح‌های اتمی. بنابراین از منظر خود پلیس جهانی ما وارد دورانی شده ایم که در واقع بدون جنگ اتمی پایانی نخواهد داشت. تازگی دوران بعدی در این خواهد بود که منبهد بهانه اصلی دولت آمریکا برای جنگ افروزی همانا "جنگ‌گیری از جنگ هسته‌ای" خواهد بود! هم اکنون هر روزه رسانه‌های جمعی پلیس جهانی به دنیا دلداری می‌دهند که اگر با ارسال آخرین سلاح‌ها به اکرین (و مطمئن باشید به همراهش هزاران گروه مزدور نظامی) آتش جنگ را شعله‌ورتر نکنیم، خطر جنگ هسته‌ای جدی‌تر خواهد شد!

بیهوده نیست که اولین پدیده غریبی که این اولین نبرد در این جنگ "عظیم" برجسته ساخته کارزار بزرگ تبلیغاتی برای مغشوش کردن خود ماهیت این جنگ است. چند هفته بعد از آغاز آن حتی این سؤال که آیا این واقعا جنگ است یا نه و اگر جنگ است چه نوعی از جنگ است، هنوز جای بحث فراوان دارد. فدراسیون روس آن را "عملیات نظامی ویژه" برای "نازی زدایی و غیر نظامی سازی" اکرین نامید. جالب اینجاست که دولت ترکیه عضو ناتو نیز عین همین عنوان "عملیات ویژه" را برای اشغال نظامی مناطق مرزی سوریه، سرکوب کردها و سرازیر کردن گردان‌های جدیدی از داعشی‌ها به شمال سوریه بکاربرد. جوجه فاشیست ناتو در ترکیه این طور استدلال می‌کرد که این مداخله نظامی نه برای اشغال عراق بلکه برای اقداماتی محدود و موقتی علیه تروریسم کردها ست. اما در دنیایی که حتی تولید دروغ انحصاری شده آن یکی البته "تهاجم و اشغال" نبود، این یکی هست! ایالات متحده آمریکا حتی قبل از شروع جنگ اصرار داشت که "پوتین تبهکار" مشغول تدارک یک "تهاجم نظامی گسترده برای اشغال و تصرف اکرین" و تحمیل یک "حکومت دست‌نشانده" است. بنابراین کارگردان ما از همان ابتدا ماهیت این جنگ را به شکلی تعریف کرده است که نامعلوم بودن پایان آن پوشیده بماند. اگر روسیه شکست بخورد و وادار به عقب نشینی بشود، آمریکا خواهد گفت عقب نشینی فعلی روسیه تدارک برای تجاوز بعدی را نفی نمی‌کند. و اگر روسیه پیروز شود و نیروهای نظامی‌اش را خودش به عقب ببرد، باز آمریکا خواهد گفت بخاطر کمک‌های ناتو به اکرین، روسیه نتوانست اوکرین را تصرف کند و ما هنوز باید خود را برای تهاجم بعدی آماده کنیم! خود همین گنگی در اهداف جنگ نشان می‌دهد که این جنگ نه با ورود ارتش روسیه به اکرین آغاز شده و نه با رفتنش پایان خواهد گرفت. بنابراین نه جنگی به آن سادگی است که برخی از مبلغین و مفسرینش تلقی می‌کنند و نه به این زودی‌ها تمام خواهد شد که از حالا در باره نتایج آن به "دوران" سازی پردازیم. هیلری کلینتون هنوز دو هفته از جنگ نگذشته به دولت آمریکا توصیه می‌کرد که باید از همین الان جنگ‌های پارتیزانی علیه ارتش روسیه را براه اندازیم.

این جنگ خود نشانه دیگری از بحرانی جهانی است که کم و بیش از جنگ جهانی دوم تا کنون ادامه داشته است و می‌توان آن را نوعی بحران "فترت" نامید. دلیل عمده آن نیز شکست انقلابات سوسیالیستی و تقسیم دنیا بین دو

قدرت پیروز این جنگ یعنی "شوروی" استالینستی و آمریکای کاپیتالیستی بود. بقول گرامشی "دورانی که نظم کهن در حال مردن است اما نظم جدید نمی‌تواند متولد شود". جنگ از عوارض طبیعی این گونه بحران‌هاست. امروزه ضعف جهانی اردوی کار و انحطاط کم و بیش کامل دو جریان عمده رهبری سنتی آن یعنی استالینیزم و سوسیال دموکراسی، ترس سرمایه‌داری را از جنبش کارگری و خطر انقلاب تقریباً از میان برده است. و همانطور که دو سه قرن گذشته نشان داده اند، دولت‌های دائماً بحران زده سرمایه‌داری، بویژه در این دوران طفیلی‌گری سرمایه، به محض آنکه خیالشان از انقلاب راحت می‌شود، دست به جنگ می‌زنند. جنگ بهترین وسیله هم برای حل بحران و هم برای ایجاد آن است. اگر این "استدلال" معیوب به نظر می‌رسد، برای سرمایه‌داری بسیار هم منطقی است. نظامی‌گری بحران غیرقابل کنترل را به بحران قابل کنترل تبدیل می‌کند. از پیدایش سرمایه‌داری تا کنون جنگ و انباشت سرمایه دست در دست هم کره زمین را به امروزی رسانده‌اند که فردایش نامعلوم است. بنابراین جنگ اکرابین به هیچ وجه نه اولین جنگی است که تداوم این نظم پوسیده بر جهان تحمیل کرده و نه آخرین آن خواهد بود. تغییر و تحولات بعد از این جنگ، هراندازه هم که جدی باشند، اگر با اعتلای مجدد جنبش ضد سرمایه‌داری اردوی کار همراه نشوند به بحران فترت پایان نخواهند داد و کاسه همان خواهد بود و آش همان!

البته هنوز بسیار زود است که بتوان نتایج این جنگ مشخص را پیش‌بینی کرد. بویژه اینکه هنوز نقش دولت چین و میزان حمایتش از روسیه کاملاً روشن نیست. یک ارزیابی حتی ژورنالیستی از واکنش‌های چین تا کنون نشان می‌دهد که شاید پوتین زیاده از حد روی دوستی پکن حساب باز کرده باشد! اگر به سیاست خارجی چین در این دوره اخیر رجوع کنیم، قاعدتاً پکن از این جنگ بیشتر برای کسب امتیاز از آمریکا استفاده خواهد کرد تا کمک به روسیه. بیهوده نیست که برخی از ثنوری‌های توطئه می‌توانند بگویند که در واقع این چین بود که با اعلام حمایتش از روسیه پوتین را به آغاز این جنگ تشویق کرد! اما از اینگونه مجهولات که بگذریم همه فاکت‌های موجود نشان می‌دهند که دولت چین و روسیه هیچ دعوائی با دولت آمریکا بر سر این نظام پوسیده سرمایه‌داری جهانی نداشته و ندارند و هر دو به کرات هم گفته‌اند و هم در عمل نشان داده‌اند که حتی حاضرند هژمونی آمریکا و دلار را نیز بپذیرند، به شرط آنکه آمریکا نیز از مداخله در کشورشان دست بردارد، یا بقول پوتین "احترام" به ایشان را فراموش نکنند. یا بقول دلالت "روابط بین المللی" ماکرون، "سهم" آنها نیز رعایت شود. بنابراین بسیار بعید است چینی که تمام اقتصادش به اقتصاد آمریکا گره خورده و نزدیک به ۲ تریلیون دلار اوراق قرضه آمریکا در خزانه دارد، بتواند هژمونی دلار را به چالش بکشد. چرا که نخست زیر پای خودش را خالی کرده است. و همین طور بعید است اقدام اخیر روسیه در تثبیت طلا به مثابه پشتوانه روبل که حتی اگر موفقیت‌آمیز باشد، فقط چیزی کمتر از ۱ تریلیون دلار معاملات روبلی در سال ایجاد خواهد کرد (یعنی کمتر از ۲٪ مبادلات جهانی) بتواند هژمونی دلار را بزیر بکشد. بنابراین هم اکنون می‌توان به جرات گفت که نه دیکتاتوری الیگارشی‌های مالی "تبهکار" در مسکو از میان خواهد رفت و نه دیکتاتوری الیگارشی‌های مالی "کمونیست" در پکن ناپدید خواهد شد و نه دیکتاتوری الیگارشی‌های مالی کراواتی وال استریت ازهم خواهند پاشید. بنابراین اولین پیش‌بینی که می‌توان کرد این است که نمایشنامه هولناک سرمایه‌داری جهانی برای بشریت هنوز پرده‌های بسیاری برای بازی دارد.

مارکس گفت جنگ سنگ محک دولت‌هاست. مانند اجساد مومیایی که در هوای آزاد پوک می‌شوند، دولت‌های سرمایه‌داری نیز در وضعیت جنگی تمام رنگ و لعاب خود را از دست می‌دهند و ماهیت پوسیده خود را عریان می‌سازند. فقط کافیست به واکنش آمریکا و دولت‌های اروپایی به این جنگ نگاه کنیم تا درستی این گفته مارکس را درک کنیم. یک شبه آشکار شد "نظم بین المللی متکی بر قانون" چیزی جز قوانین جنگل را برسمیت نمی‌شناسد.

اکنون می‌توان فقط به پشتوانه یک برچسب ساده ("طرفدار پوتین!") عین راهزن‌های قرون وسطی اموال هر کسی را غارت کرد. حتی مسابقات ورزشی اکنون به یکی دیگر از صحنه‌های جنگ علیه "پوتین تبهکار" تبدیل شده‌اند. مطبوعات "آزاد" دنیای سرمایه‌داری همگی، بدون حتی یک استثناء، یک شبه به عروسک کوکی‌های نوازنده کنسرت گوش‌خراش جنگ افروزان ناتو تبدیل شدند. حتی پوتین که ۲۰ سال است ادعای سیاست‌مداری و پراگماتیسم را به وجه مشخصه تبلیغاتی خود تبدیل کرده بود، یک شبه نشان داد که فرزند شایسته تزار و استالین است. به فرمان او تظاهرات ضد جنگ در روسیه را با یک اتهام "خیانت به وطن"، سرکوب کردند، کاری که حتی تزار نیکلاس نتوانست انجام بدهد. در پارلمان انگلیس، "مهد دموکراسی در جهان"، درست عین عکس برگردان پوتین، تظاهرات ضد جنگ در لندن را "ستون پنجم پوتین" خواندند. بعلاوه به ناگهان معلوم شد همه دولت‌های سرمایه‌داری که قبل از این جنگ به بهانه مبارزه با تورم سرگرم برنامه‌ریزی برای راه اندازی موج جدیدی از حملات علیه قدرت خرید توده‌ها بودند (تورمی که خودشان تحت عنوان "تسهیلات پولی" با اعطای تریلیون‌ها دلار به سرمایه‌داران ایجاد کرده‌اند)، در واقع هنوز میلیاردها دلار اضافی برای دامن زدن به آتش جنگ در صندوق دارند. پول برای اجرای وعده‌های دروغینی که برای مبارزه با بحران اقلیمی همین سال پیش دادند در دست نیست، اما برای پرکردن جیب اسلحه فروشان آمریکایی فقط اروپا نزدیک نیم تریلیون دلار در سال آینده خرج خواهد کرد. از آن بدتر، با شلیک اولین گلوله در جنگ حتی خود بحران اقلیمی کاملاً از یاد رفت. آمریکا بدون کوچکترین شرمی و به سرعت ماوراء صوت با کاسه‌گذاری به پابوسی "آزادی" خواهانی مثل محمد "اره برقی" بن سلمان رفت. دولت آمریکا که علیرغم شکست در پروژه انقلاب مخملی ورژیم چنج در ونزوئلا، "حکومت واقعی ونزوئلا" را در خارج از کشور تعیین کرده بود، به ناگهان همان عروسک "واقعی" را رها کرد و به گفته خود عروسک بدون اطلاع او، برای خرید نفت مستقیماً با حکومت ونزوئلا وارد مذاکره شد. اما جایزه دورویی را حتماً باید به دونالد ترامپ یکی از احمق‌ترین و فاسدترین رئیس‌جمهورهایی که دموکراسی دروغین آمریکا تا کنون تحویل جهان داده اعطاء کرد که روز اول از "زرنگی" پوتین تمجید کرد و روز دوم ادعا کرد اگر او در کاخ سفید بود زیردریایی اتمی مسلح به سلاح هسته‌ای را به سواحل روسیه می‌فرستاد. صحبت استفاده از سلاح‌های هسته‌ای "تاکتیکی" اکنون به عنوان "یکی از گزینه‌های روی میز" امری عادی شده است.

اما جنگ فقط سنگ محک دولت‌ها نیست. جنگ جهانی اول نشان داد که هیچ پدیده‌ای بهتر از جنگ ماهیت ضد کارگری سوسیالیست‌های دروغین را نشان نمی‌دهد. نظریات عجیب و غریب و غالباً ضد و نقیضی که در واکنش به این جنگ ارائه شده در عرض چند روز عمق بحران چپ را که تا دیروز بسیاری به ابعادش پی نبرده بودند، آشکار ساخت. روشن شد که جریانات به اصطلاح چپ و سوسیالیست اکنون طیفی وسیع از هوراکشان افراطی پوتین گرفته تا عروسک کوکی‌های امپریالیزم آمریکا را در بر می‌گیرند! چپ بودن و سوسیالیست بودن که زمانی برای کارگران و زحمتکشان معرف سنت و واقعیتی بودند اکنون هر گونه وجه مشخصه‌ای را از دست داده‌اند. فاجعه اینجاست که این دو انتهای طیف، در واقع معرف بخش اعظم آن است. در این وانفسا باید با ذره بین دنبال یک تحلیل از چپ و سوسیالیست واقعی بگردید. و از آن بدتر، به نظر می‌رسد که این جمع متشکل از دو انتهای افراطی را نیز در واقع نمی‌توان جمع نامید چرا که تمایل به مواضع امپریالیزم آمریکا، با یا بدون جیره و مواجب، آگاهانه یا از روی بلاهت، وجه کاملاً غالب است. اگر تصور می‌کنید این گفته‌ای اغراق آمیز است فقط بطور راندوم ۱۰ تا را مطالعه کنید و به تحلیل‌های حضرات در باره این جنگ نگاه کنید. شاید برجسته‌ترین ایرادی که در اغلب این‌ها می‌بینیم، سطحی بودن برخورد به خود مسئله جنگ است. به ناگهان همه هم صدا با دولت آمریکا جنگ فعلی را با "اشغال نظامی اوکراین توسط روسیه" تعریف می‌کنند. و سپس از همین مشاهده ساده تمام مواضع بعدی خود را استنتاج می‌کنند. بنابراین، روسیه تجاوزگر است و اوکراین مظلوم. بنابراین عمده‌ترین وظیفه سیاسی دفاع از حق تعیین سرنوشت مردم اوکراین

است. بنابراین، مسلح کردن مردم اکرین برای مقاومت در مقابل ارتش روسیه شعار اصلی است. اغراق نیست اگر بگوییم ۹۰٪ این طیف عین همین منطق را تکرار کرده است. اینکه این منطق قلبی آیا فرمایشی است یا واقعاً بطور مستقل در ذهن این جریانات بروز کرده آن چنان مهم نیست که نتیجه عملی آن. و آن چیزی نیست جز تکرار خواست‌های ناتو. یعنی دامن زدن هر چه بیشتر به آتش جنگ. این وسط جایزه بلاهت یا وقاحت را باید به کسانی داد که با ادبیات "مارکسیستی" این همکاری و همدستی با نظامی‌گری ناتو را دفاع از "حق تعیین سرنوشت" مردم اکرین قلمداد می‌کنند. اما آیا شوروی شکست خورده، این حق را برسمیت نشناخت؟ آیا ۳۰ سال از عمر دولت مستقل اکرین نگذشته است؟ آیا این دولت مستقل به نقد از حق تعیین سرنوشتش برای همکاری و همدستی با یک پیمان نظامی علیه روسیه استفاده نکرده است؟ جالب اینجاست که سیاست مداران جمهوری خواه آمریکا همین دولت را که اکنون قهرمان "دنیای آزاد" در مبارزه برای حق تعیین سرنوشت شده است، "حتی فاسدتر از پاکستان" می‌نامیدند! دفاع از "حق تعیین سرنوشت" برای چنین دولت بورژوازی فاسدی در این وضعیت مشخص می‌تواند چه معنایی داشته باشد جز دفاع از حق نوکری ناتو و حق چاقو کشی برای همسایه در ازای "کمک مالی"؟ جایزه اسکار وقیح‌ترین اینگونه توجیهات را باید به "پروفسور" جیلبر آشکار داد که در "دفاع از حق تعیین سرنوشت برای اکرین"، اسم اینگونه هوراکی‌ها برای نظامی‌گری ناتو را "آنتی امپریالیزم رادیکال" گذاشته است!<sup>۱</sup>

قدری بیشتر خود ماهیت جنگ را بشکافیم. هرچند جنگ مشخص فعلی با ورود ارتش روسیه به اوکراین آغاز شده است و دولت روسیه نیز امروزه چیزی بیش از نوع عقب افتاده‌ای از انواع و اقسام دولت‌های تجاوزگرسرمایه‌داری نیست، اما این جنگ سابقه دیرینه‌تری دارد و کارگردان اصلی آن بوضوح دولت آمریکاست. دست کم در این واقعیت کوچکترین تردیدی نیست که دولت آمریکا از چند سال پس از فروپاشی شوروی تا کنون مشغول گسترش ناتو تا مرزهای روسیه و اجرای سیاست‌هایی چند جانبه و گسترده‌ای برای منزوی ساختن و تضعیف این رقیب دیرینه بوده است. ارزیابی استراتژیک سیاست خارجی دولت آمریکا بعد از فروپاشی شوروی که اسناد آن در همان اوائل دهه ۹۰ فاش شد، امروزه دیگر کاملاً علنی شده‌اند. علیرغم خوش‌بینی آدم‌های کوری که در انتظار صلح و صفا در دهکده جهانی بودند دو محور اصلی این استراتژی جدید یکی اتخاذ سیاست یک جانبه‌گرایی بود (یعنی حمله نظامی به هر جایی که آمریکا تصمیم بگیرد امنیت او را بخطر انداخته است) و دیگری تضعیف و انهدام هر گونه نیروی نظامی مستقل در دنیا که بتواند هژمونی آمریکا را بخطر اندازد (مثل چین و روسیه). متلاشی ساختن یوگسلاوی، استقرار پایگاه‌های موشکی در اروپای شرقی و تلاش برای راه اندازی انقلابات مخملی و رژیم چنچ در سرتاسر اروپای شرقی و حتی خود روسیه فقط چند فقره از دسیسه‌های دائمی آمریکا در ۳۰ سال اخیر بوده‌اند. حتی یک روز قبل از آغاز این جنگ بایدن می‌توانست با دو جمله از وقوع آن جلوگیری کند؛ وعده عضویت اکرین در ناتو را پس بگیرد و به برگزاری مذاکرات جدی ناتو با روسیه پیرامون مسئله امنیت اروپا رضایت بدهد. حتی امروز می‌تواند با همین دو قول به جنگ خاتمه دهد. اما دولت آمریکا همان‌طور که بارها نشان داده است برای پیشبرد منافع خود از قربانی کردن هیچ کشوری و هیچ مردمی ابا نخواهد کرد. برای آمریکا و ناتو اگر بتوان به این وسیله روسیه را تضعیف کرد، تخریب کامل اکرین و آوارگی میلیون‌ها اکرینی کمترین بهایی است که باید مشتاقانه پرداخت شود.

رژیم فعلی در روسیه، پوتین و الیگارش‌های آن که اکنون "تبهکار" شده‌اند، در واقع خود محصول مداخله آمریکا در شوروی شکست خورده برای خصوصی‌سازی اقتصاد دولتی بود. به کمک جناح یلتسین در حزب کمونیست و با

<sup>1</sup> <https://internationalviewpoint.org/spip.php?article7540>

تقسیم منابع عظیم دولتی بین تعدادی از بوروکرات‌های سابق و دستگاه مافیایی توزیع در روسیه، یک شبه از هیچ و پوچ یک طبقه جدید سرمایه‌دار ایجاد کردند و قدرت را به دستشان دادند. برای اجرای این طرح خود آمریکا میلیاردها دلار به روسیه کمک کرد. امروز این طبقه جدید عملاً روسیه را به یکی از انواع و اقسام "جمهوری‌های موز" اوائل قرن بیستم تبدیل کرده است. صنایع تولیدی روسیه جز با استثنائاتی (مثل بخش نظامی) تقریباً بطور کامل از بین رفته‌اند و امروزه روسیه فقط به شکرانه فروش مواد خام در بازار جهانی زنده است. بنابراین این هیات حاکمه نه رقیبی است برای سرمایه‌داری جهانی و نه مثل طبقه حاکمه آمریکا و یا اروپا انگیزه‌ای برای کشورگشایی دارد. چرا که نه سرمایه‌ای دارد که بخواهد بزور به جایی صادر کند و نه جنسی که بزور به کسی بفروشد. البته این بزرگترین کشور دنیا بزرگترین منابع مواد خام دنیا را نیز در اختیار دارد. در ضمن تقریباً تمامی مواد خام مورد نیاز سرمایه‌داری جهانی در روسیه وجود دارد. و از همه اینها گذشته مسلح به سلاح‌های اتمی نیز هست. بنابراین فروشنده‌ای است که می‌داند همواره خریدار دارد و کسی هم نمی‌تواند مواد خامش را از دستش بگیرد. چرا باید یک چنین کشوری با کسی دعوایی داشته باشد؟ خود دولت روسیه دائماً تلاش کرده است که در دهکده جهانی آمریکا کلبه‌ای نیز برای خود دست و پا کند. اما در عین حال اگر اقتدارش زیر سوال برود و یا خطری جایگاه انحصاری‌اش در کنترل این منابع عظیم را تهدید کند، البته ساکت نخواهد نشست. هم زور آن را دارد که با زور هر دولتی منجمله آمریکا مصاف بدهد و هم روی آن چنان مقداری از مواد خام نشسته است که با صادر نکردنشان بتواند کل روال اقتصاد جهانی را تهدید کند! این مسئله پیچیده‌ای نیست که فهم آن چپ‌های قلابی ما را اینقدر گیج کرده است.

حتی بسیاری از قلم به مزدان وسائل ارتباط جمعی آمریکایی ادعا نمی‌کنند که آمریکا توقع چنین عکس‌العملی را در اکرین نداشت. بر عکس هر چه بیشتر روشن می‌شود که بیش از هر کسی این دولت آمریکا ست که نه تنها سال‌هاست مشتاق براه افتادن این جنگ بوده بلکه آگاهانه برای تحقق آن تلاش کرده است. بنابراین سناریوی جنگ روشن است. آمریکا و به اصطلاح "متحدینش" (یعنی امپریالیزم اروپایی و ژاپنی مستقل سابق و مجری‌های دون پایه فعلی اوامر آمریکا) با وقوف کامل به همه عوامل فوق، نه تنها تحریکات خود علیه روسیه را دست کم از بحران ۲۰۰۸ جهانی به بعد بطور علنی ادامه دادند، بلکه به کمک یک انقلاب مخملی "نارنجی"، یک کودتای "میدانی" (که عملاً ارتش و دستگاه امنیتی اکرین را به گردان‌های فاشیست تحویل داد)، و وعده عضویت در ناتو و اقتصاد مشترک اروپا، نشان دادند که این نه فقط تحریک بلکه تهدیدی جدی و با چنگ و دندان است. بنابراین راز این جنگ در این نیست که چرا روسیه به اکرین تجاوز کرد بلکه این که چرا آمریکا روسیه را تحریک کرد. مسئولیت کشتار و تخریب این جنگ تماماً و کاملاً بدوش دولت آمریکا و ناتوست، حتی اگر تماماً بدست ارتش روسیه صورت بگیرد. و اگر دادگاه بین‌المللی این مضحکه فعلی نبود کمترین تنبیهی که برای این جرم قائل می‌شد، انحلال ناتو و پرداخت غرامت جنگی توسط آمریکا به تمام مردمی بود که بخاطر ناتو متضرر شده‌اند. منجمله مردم روسیه و بلاروس.

بعلاوه، در اکرین ماجرا فقط یک جنگ نیست بلکه ترکیب در هم تنیده‌ای است از چندین جنگ که با مداخلات آمریکا هرچه وخیم‌تر شده‌اند. در وهله نخست در اکرین جنگی داخلی در جریان بوده است که در جنگ جهانی دوم و اشغال اکرین توسط ارتش آلمان نازی ریشه دارد. اکرین به یکی از بزرگترین صحنه‌های جبهه جنگ آلمان علیه شوروی تبدیل شده بود. در این جنگ بخش عمده‌ای از نیروهای ناسیونالیست و دست راستی اکرین بویژه در غرب کشور با نیروی اشغالگر نازی همکاری می‌کردند، در صورتی که اکثریت مردم بویژه در شرق اکرین با شوروی و ارتش سرخ متحد شده بودند. گذشته از شرکت توده‌ای در جنگ‌های پارتیزانی بیش از ۵ میلیون اکرینی به ارتش سرخ پیوستند. جنگ بین آلمان و شوروی در اکرین بزرگترین تعداد کشته‌های نظامیان و مردم غیر نظامی در جنگ جهانی

دوم را به خود اختصاص داده است. بعد از پیروزی شوروی و گسترش سیستم استالینیستی به اکرین، این جنگ داخلی در شکل اولیه و توده‌ای‌اش پایان گرفت، اما بصورت خرابکاری گروه‌های ناسیونالیست و فاشیست علیه "روس‌های اشغالگر" همواره ادامه داشته است. در واقع همکاری ناتو با این جریان‌ها نیز چیز جدیدی نیست و در دوره برژنف حتی منجر به اعتراضات رسمی دولت شوروی شد. البته بسیاری از توجیه‌گران سیاست‌های آمریکا ادعا می‌کنند که این حرف درست نیست و ناسیونالیست‌های اکرینی با ارتش نازی هم جنگیده‌اند. هر چند ذره‌ای از حقیقت در این عبارت هست اما این هم کلاً یکی دیگر از دروغ‌های شاخه‌داری است که فقط آمریکا قادر است بگوید و بزور برجهان بقبولاند. اولاً جنگ ناسیونالیست‌های اکرینی علیه نازی‌م منحصر به بخش بسیار کوچکی از ناسیونالیست‌ها بود و ثانیاً فقط در اواخر جنگ و در دوران عقب‌نشینی آلمان از اکرین صورت گرفت. آمریکا همانطور که نازی‌هایی را که بعد از جنگ در خدمت خود گرفت دیگر نازی نمی‌دانست، نازی‌هایی که در دوران جنگ سرد با آمریکا همکاری می‌کردند را نیز نازی نمی‌داند. اما به هیچ وجه نمی‌توان واقعیت همکاری و همفکری اکثریت ناسیونالیست‌های اکرین با آلمان هیتلری را انکار کرد. آن چه مسلم است، بعد از استقلال اکرین اکثریت قریب به اتفاق نیروهای ناسیونالیستی که اکنون از سوراخ‌ها بیرون آمده بودند، از لحاظ ریشه‌های تاریخی، سازمانی و اعتقادی از همان گروه‌های فاشیستی زمان جنگ تشکیل شده بودند. این را هم داشته باشید که تمام شواهد تاریخی نشان می‌دهند فاشیسم اکرینی به مراتب مرتجع‌تر، نژادپرست‌تر و آدم‌کش‌تر از نازی‌ها بوده است. به کمک ناتو، و دقیقتر، مداخلات مستقیم دولت آمریکا، این جریان‌ها اولترا ارتجاعی توانستند روسیه‌ستیزی را به روس ستیزی تبدیل کنند. جنگ داخلی مردم اکرین علیه نازی‌ها و سازشکاران اکنون به جنگ "اکرینی‌های اصیل" علیه روس‌های اکرینی تغییر شکل داده است. امروزه تقریباً بیش از دو دهه است که "روس زدایی" به یکی از ارکان مهم و دائمی سیاست هیات حاکم در اکرین تبدیل شده است. می‌توان تصور کرد که روس ستیزی فاشیستی در کشوری که نزدیک به ۳۰٪ آن را روس‌ها تشکیل می‌دهند تا چه اندازه می‌تواند جنگ افروز باشد.

البته باید اشاره کرد که روسیه ستیزی مختص نیروهای ناسیونالیست و فاشیست نبود بلکه در اذهان توده‌ای نیز شکل گرفته بود. و این در واقع جنگ دومی است که با جنگ اولی گره خورده است. اکرین از بالا و به زور "ارتش سرخ" به شوروی برگشت و با بیش از چهار دهه دیکتاتوری استالینیستی طبعاً انزجار از سیستم حاکم به انزجار از روسیه تبدیل شده بود. اکرین یکی از پیشرفته‌ترین جمهوری‌های شوروی بود و مخالفت اکرینی‌ها با کنترل مسکو نیز یکی از قوی‌ترین گرایش‌های گریز از مرکز در اروپای شرقی محسوب می‌شد. قبل از مجارستان یا چکسلواکی این در اکرین بود که بخشی از حزب کمونیست حاکم به مخالفت با مسکو بلند شد. امتیازات دوره خروشچف به اکرین (منجمله الحاق کریمه به اکرین) که در دوره برژنف نیز ادامه داشت، تا حدی جلوی انفجار این موج ضد شوروی را گرفت، اما بعد از استقلال اکرین این موج با شدت بیشتری مجدداً براه افتاد. بنابراین به هیچ وجه نباید احساسات ضد مسکو را تماماً به گردن نیروهای فاشیست انداخت. در همه کشورهای اروپای شرقی نیز ۴۰ سال حاکمیت استالینیسم گرایش به دوری از روسیه و تمایل به غرب را به گرایش واقعی و توده‌ای تبدیل کرده بود. حتی برخی از جریان‌ها سوسیالیست و چپ اکرینی در "انقلاب میدان" شرکت داشتند، نه به خاطر دنباله‌روی از فاشیست‌ها یا غرب زدگی بلکه به دلیل اینکه دوری از روسیه را شرط اول رهایی می‌دانستند. اما با کودتای میدان و بقدرت رسیدن ترکیبی از نیروهای دست راستی طرفدار غرب و سپردن دستگاه نظامی امنیتی به جریان‌های فاشیستی، آمریکا توانسته است هم جنگ داخلی و هم جنگ علیه استالینیسم را به یک جنگ ارتجاعی واحد اکرینی‌ها علیه روس‌ها تبدیل کند. نتیجه چیزی نیست جز همدستی هر چه بیشتر دولت اکرین با نظامی‌گری ناتو علیه روسیه و آب تپه‌پیر ریختن به



جنگ ناسیونالیست‌های اکرینی علیه روس‌های خود اکرین. امروزه بیش از ۴۰٪ نیروی نظامی اکرین را گردان‌های فاشیستی تشکیل داده‌اند (با بیش از ۱۰۰ هزار سرباز مسلح و تعلیم دیده توسط ناتو).

اما این هردو جنگ را نمی‌توان بدون جنگ اساسی‌تری که در اکرین جریان داشت در نظر گرفت و آن هم جنگ طبقاتی است. اکرین در ضمن یکی از صنعتی‌ترین جمهوری‌های شوروی بود و طبقه کارگر آن یکی از متشکل‌ترین و سیاسی‌ترین بخش‌های آن را تشکیل می‌داد. یکی از دو حکومت خود مختاری که بعد از کودتای میدان در شرق اکرین در منطقه دنباس شکل گرفتند برخلاف تبلیغات ناتو نه تنها زائده پوتین نیست بلکه در واقع توسط ترکیبی از جریانات کارگری، سوسیالیستی و آنارشستی رهبری می‌شوند. در مبارزه علیه فاشیسم در اکرین طبقه کارگر منطقه دنباس همواره نقش مهمی را در دست داشته است. منجمله و بخصوص بعد از کودتای ۲۰۱۴. و به همین خاطر همواره یکی از اهداف دائمی حملات گردان‌های فاشیستی بوده است که از کودتا به بعد با حمایت دولتی نه تنها در دنباس آزادانه به کارگر کشی دست زده است (دست کم بین ۱۰ تا ۲۰ هزار نفر در این دو منطقه از ۲۰۱۴ تا کنون) بلکه در سراسر اکرین نیز به گروه ضربت سرمایه داری علیه طبقه کارگر تبدیل شده است. سرمایه‌داری اروپایی با وعده عضویت در اتحاد اروپا سیاست آگاهانه‌ای را برای تخریب صنایع اکرین، تضعیف طبقه کارگر و تبدیل اکرین به جمهوری موز دیگری که نقش آن تولید مواد خام کشاورزی برای اروپاست دنبال کرده است. اکرین صنعتی اکنون افتخار می‌کند که "انبار غله" دنیا شده است. بدین ترتیب آمریکا و اتحادیه اروپا به کمک یک هیات حاکمه فاسد و مسلح به گردان‌های فاشیستی، عمده‌ترین بخش طبقه کارگر اکرین را به دامن پوتین رانده است که اکنون بتواند تلاش هیات حاکمه برای سرکوب کل طبقه کارگر رابه جبهه دیگری در جنگ برای "دفاع از میهن" اکرینی تبدیل کند. بقول رزا اکنون کارگران اکرین "گلوی یکدیگر را پاره می‌کنند."

در چنین وضعیتی جنگ اکرین را "جنگ بین امپریالیست‌ها" نامیدن جز اغتشاش ذهنی چیز دیگری نیست. اول اینکه با استفاده از این برچسب هیچ چیز مهمی گفته نشده و هیچ مسئله‌ای حل نشده است. اثبات آن را می‌توان در نتایج متناقض خودتحلیل‌هایی که با عصای "جنگ بین امپریالیست‌ها" آغاز می‌کنند، مشاهده کرد: هم طرفداری از روسیه، هم آمریکا و هم بی‌طرفی! هم در "چپ" ایرانی و هم جهانی، هر سه را داشته‌ایم. دلیل آن نیز بسیار ساده است: هر جنگی بین دو دولت امپریالیست "جنگ بین امپریالیست‌ها" به معنایی که لنین در جنگ جهانی اول بکار می‌گرفت، نیست. مثلاً جنگ بین انگلیس و آلمان هم در جنگ جهانی اول و هم دوم جنگ بین امپریالیست‌ها بود، اما شعار سوسیالیست‌ها در اولی در هر دو کشور این بود که سربازان به جای کشتن یکدیگر به افسران خود شلیک کنید، در صورتی که در دومی اگر عین همین شعار را تکرار می‌کردید خود سربازان شما را می‌کشتند! بنابراین در جهانی که همه دولت‌ها سرمایه داری شده‌اند نیز صرف امپریالیستی عمل کردن یا نکردن ماهیت جنگ و در نتیجه نحوه برخورد نیروهای سوسیالیست را تعیین نمی‌کند.

سرمایه به مثابه ارزش خودافزا ذاتا جهانی است چرا که برخلاف زمین و معدن به قلمرو خاصی گره نخورده است و بنابراین ذاتا توسعه طلب نیز هست. دولت‌های سرمایه‌داری نیز به مثابه "هیات اجرایی کاپیتالیسم" ذاتا تجاوزگر و چپاول‌گرند. اینکه تا چه اندازه و به چه شکلی بتوانند این ذات را به نمایش بگذارند، البته به زور نظامی و بنیه مالی آنها و مراحل رشد سرمایه‌داری جهانی بستگی دارد. بنابراین برخلاف تصور عده‌ای که فکر می‌کنند براساس تعریف لنین، امپریالیسم یعنی رقابت بین الیگارش‌های مالی کشورهای مختلف و جنگ برای تقسیم دنیا و از آنجا که دیگر جنگی در نگرفته است پس امپریالیسم نیز از بین رفته است، تا زمانی که سرمایه‌داری در جهان حاکم است دولت‌های قدرترآن امپریالیستی عمل خواهند کرد. یا بصورت منفرد و در تخالف با یکدیگر و یا بصورت بلوکی و جمعی به

سرکردگی قدرت برتر. جزوه لنین در باره امپریالیزم چیزی نیست جز تشریح این وضعیت در مرحله خاصی از رشد سرمایه‌داری جهانی و شرایط خاصی که منجر به جنگ جهانی اول شدند و نه تعریفی عمومی از امپریالیزم برای همه دوران‌ها. خود لنین تأکید دارد که آن امپریالیزمی که او در باره‌اش نوشته است معرف مرحله خاصی از رشد سرمایه‌داری است. بیش از یک قرن از آن مرحله می‌گذرد. امریالیست بودن تغییر نمی‌کند بلکه امپریالیستی عمل کردن است که با شرایط زمانی و مکانی تغییر شکل می‌دهد.

سرمایه حتی قبل از غلبه وجه تولید سرمایه‌داری تجاوزگر بود. در واقع اشکال اولیه سرمایه، یعنی سرمایه پولی و تجاری، نخست در صحنه جهانی و به واسطه بازار جهانی اهمیت پیدا کردند. بنابراین غلبه سرمایه بر بازار جهانی بر غلبه وجه تولید سرمایه‌داری در انگلستان مقدم است. سرمایه انگلیسی حتی قبل از انقلاب صنعتی "امپراتوری بریتانیای کبیر" را در اختیار داشت و در جهان "اربابی" می‌کرد. اساساً فرایند انباشت اولیه سرمایه در اروپای شمالی و غربی را نمی‌توان بدون نقش مرکزی غارت طلا و نقره جهان توسط چند کشور اروپایی توضیح داد. بقول مارکس داستان انباشت اولیه سرمایه با "حروف خون و آتش" نوشته شده است. کافیسست فقط نقش استعماری انگلستان را در آمریکا، هندوستان و ایرلند به یاد بیاورید تا مفهوم این جمله مارکس روشن شود.

بدین ترتیب گلوبالیزاسیون یا جهانی‌سازی نیز صرفاً مرحله خاصی است از جهانی بودن و جهانی عمل کردن سرمایه. این مرحله به همان اندازه امپریالیستی و تجاوزگرانه است که سه قرن پیش با انهدام کشاورزی ایرلند و تبدیل آن به انبار سیب زمینی انگلستان امپریالیستی و تجاوزگرانه بود. پس چرا هزاران آکادمیسین بورژوا هزاران جلد کتاب در باب ویژگی گلوبالیزاسیون نوشته‌اند؟ به این خاطر که بورژوا لبرال‌های چپ نما بتوانند ادعا کنند که اکنون نقش دولت-ملت‌ها کم‌رنگ شده و دیگر نمی‌توان از امپریالیزم صحبت کرد! به این خاطر که اکنون بتوانند در باره "تضاد" دولت-ملت‌ها با گلوبالیزاسیون قلم‌فرسایی کنند. یعنی دقیقاً به این خاطر که به این رویای ایدئولوژی بورژوایی اندر باب ایجاد "نظم بین‌المللی متکی بر قانون" گوشت و استخوان نیز بدهند. بیاد بیاوریم که اغلب این "تئوری"‌ها در باره گلوبالیزاسیون و "نظم جدید" پس از فروپاشی شوروی نوشته شده‌اند. بطوری که امروزه بسیاری فکر می‌کنند که از لحاظ تاریخی "گلوبالیزاسیون" پس از فروپاشی شوروی فرا رسید. گذشته از اینکه هیچ چیز مسخره‌تر از این نیست که هرج و مرج سرمایه‌داری حاکم بر جهان را "نظم" بنامیم، قوانین این "نظم" و نهادها و مقرراتی که ضامن اطاعت از آن بودند تقریباً همگی در دهه ۱۹۷۰ یعنی نزدیک به دو دهه قبل از فروپاشی شوروی فراهم شده بودند. اتفاقاً یکی از مهمترین دلایل فروپاشی خود شوروی اثرات گلوبالیزاسیون بود. نکته دیگر اینکه با گلوبالیزاسیون نامیدن ۴ دهه اخیر سوتفاهم دیگری نیز در تحلیل‌ها راه پیدا کرده است. تو گویی "جهانی‌سازی" چیزی است ویژه و جدا از "جهانی شدن" سرمایه‌داری. اما بدون "جهانی شدن" سرمایه‌داری در سه دهه بعد از جنگ جهانی دوم، "جهانی‌سازی" چهار دهه بعدی را نیز نمی‌توان توضیح داد. موتور محرک "جهانی شدن" سرمایه بعد از جنگ و همچنین "جهانی‌سازی" ۴ دهه بعد هردو دولت آمریکا بود.<sup>۲</sup>

صحبت از تضاد بین گلوبالیزاسیون و دولت-ملت‌ها یعنی باور به اینکه گلوبالیزاسیون از آسمان نازل شده است. این حرف عین باور به تضاد بین چاقو و دسته آن است. توگویی جهانی‌سازی نه تنها محصول اقدامات دولت-ملت‌ها نبوده

<sup>۲</sup> اینجا بطور خلاصه به موضوعی می‌پردازم که قبلاً مفصل‌تر در چند ویدئو و نوشته توضیح داده‌ام. مثلاً می‌توان به دو منبع زیر رجوع کرد: "یادداشت‌هایی در باره صنعتی شدن ایران" (<https://revolutionary-socialism.com/ts-iran-industrialisation-fa/>) "دوران کنونی" (<https://revolutionary-socialism.com/present-epoch-fa/>)

بلکه آنها را نیز غافلگیر کرده است! اما قوانین این "نظم" را دولت‌های سرمایه‌داری نوشته‌اند و همان طور که پیامدهای جنگ اکران نشان داده است همه این قوانین نیز می‌توانند یک شبه توسط همان دولت‌ها تغییر کنند.

آنچه که اینجا باید دقت کرد خود تغییری است که در وضعیت امپریالیزم جهانی بعد از جنگ صورت می‌گیرد. پایان گرفتن دوران جنگ‌های بین امپریالیست‌ها نه به خاطر برطرف شدن نیاز دولت‌های سرمایه‌داری به امپریالیستی عمل کردن بلکه نتیجه مستقیم پیروزی آمریکا در جنگ جهانی دوم بود. یعنی نه فقط شکست نظامی و ورشکستگی مالی امپریالیزم آلمان و ژاپن و تضعیف شدید امپریالیزم انگلیس و فرانسه بلکه غلبه بدون چون و چرای امپریالیزم آمریکا بر همه کشورهای که در زمان لنین امپریالیست نامیده می‌شدند. آمریکا، عین جنگ جهانی اول، فقط زمانی وارد جنگ شد که بازنده و برنده جنگ دیگر کم و بیش روشن شده بودند. خود چرچیل در خاطراتش می‌گوید او عاقبت با جدی شدن خطر پیروزی شوروی توانست آمریکا را به مداخله نظامی در جنگ راضی کند. بنابراین نه تنها ارتش آمریکا بالنسبه دست نخورده از این جنگ بیرون آمد بلکه اقتصاد آمریکا نیز به شکرانه جنگ به مراتب قوی‌تر از قبل شد. به عنوان مثال از بیش از ۶۰ میلیون کشته در این جنگ، حدود ۴۰۰ هزار را آمریکا متحمل شد (مقایسه کنید با نزدیک به ۴۰ میلیون کشته برای روسیه) در حالیکه صادرات آن در همین دوره بیش از ۲۰۰٪ افزایش یافت. شکاف بزرگ بین اقتصاد آمریکا با مابقی جهان از این دوره آغاز می‌شود. آمریکا نه تنها اغلب پایگاه‌های نظامی دوران جنگ را در آسیا و اروپا حفظ کرد بلکه در لباس فرشته نجات و به کمک "برنامه مارشال" سرمایه‌داری اروپا و ژاپن را چنان به آمریکا گره زد که دیگر جدا کردنشان غیر ممکن شود. پروسه ادغام الیگارش‌های مالی ملی و عمده شدن الیگارش‌های بین المللی نیز در همین دوره شدت می‌گیرد. بدین ترتیب بنیادهای "نظم جهانی" جدیدی که از دهه ۷۰ برپا می‌شود و بسیاری از نهادها و مقرراتی که آن را سرپانگه میدارند، در همان دهه اول بعد از جنگ پی‌ریزی شده بودند.

"پیمان" نظامی ناتو یکی از مهمترین این ابزارها برای حفظ سیادت آمریکاست. این پیمان که ادعا می‌شد پیمانی است دفاعی برای جلوگیری از خطر کمونیسم، در واقع از همان آغاز سازمانی تهاجمی بود و نه فقط علیه شوروی (تنها قدرت نظامی دیگری که پس از جنگ جهانی دوم سرپا مانده بود) بلکه همچنین برای به انقیاد کشیدن امپریالیزم اروپایی. وحشتناک‌ترین کابوس برای سرمایه دای آمریکا از دست دادن اروپا و ده‌ها برابر وحشتناک‌تر نزدیکی اروپا به شوروی بود. اگر آمریکا امروزه این چنین از قدرت اقتصادی چین وحشت زده شده است، نزدیکی فرضی آلمان به روسیه (بزرگترین تولید کننده صنعتی و بزرگترین منبع مواد خام) رقیب به مراتب خطرناک‌تری برایش ایجاد خواهد کرد. بنابراین جنگ سرد هم وسیله‌ای بود برای توجیه نظامی‌گری آمریکا در لباس ژاندارم دنیا و هم وسیله‌ای برای جلوگیری از هرگونه نزدیکی بین شوروی و اروپا. امروزه نیز عیناً همان است. این دو هدف ناتو تغییری نکرده‌اند. بنابراین امپریالیزم آمریکا حاضر است اکران را نابود کند و دنیا را به ورطه جنگ هسته‌ای سوق دهد به شرط آنکه نقش "قانون" گذاری آمریکا در جهان و سیادت دلار از دست نرود و از آن بدتر آلمان به روسیه نزدیک نشود.

پس از "تثبیت" اروپای جنگ زده و تامین "امنیت اروپایی"، نوبت برنامه مشابهی برای "نجات" کشورهای "جهان سوم" فرا رسید. بر خلاف امپریالیزم اروپایی که کشورهای حاشیه‌ای را صرفاً به منابع مواد خام و بازاری برای مصنوعات خودشان تبدیل کرده بود، امپریالیزم آمریکایی به "توسعه اقتصادی" و رشد مناسبات سرمایه‌داری در این کشورها علاقمند شد. با مدیریت نهادهای بین‌المللی ساخته و پرداخته دولت آمریکا و در مشارکت با بورژوازی بومی در جهان سوم، پروسه "صنعتی کردن" کشورهای عقب افتاده (ایجاد صنایع مونتاژ) نیز آغاز شد. انتقال تدریجی بخش تولید کالاهای مصرفی به کشورهای جهان سوم متعلق به این دوره است. "انقلاب سفید" محمد رضا شاه - که طرح اولیه آن توسط بنیاد فورد در دوره نخست وزیری قوام تنظیم شده بود و سپس در دوره مصدق تکمیل شد، - چیزی جز

"برنامه مارشال" برای ایران نبود. (نتیجه آن "انقلاب" تولید بیش از ۷ میلیون تهیدست شهری و فراهم کردن زمینه برای ضد انقلاب آخوندی در ایران بود.)

ریشه‌های مادی این تغییر و تحولات در مناسبات بین دولت‌های امپریالیستی و بین امپریالیزم و جهان سوم را باید در آن مرحله مشخص از رشد تراکم و تمرکز سرمایه در آمریکا جستجو کرد. دوران بعد از جنگ سرمایه‌داری جهانی به درستی "دوران انقلاب تکنولوژیک مداوم" نامیده شده است. توسعه صنعتی عظیم آمریکا که در خود جنگ و تولید برای جنگ شدت گرفته بود، اکنون سرمایه‌داری آمریکایی را به مرحله‌ای رسانده بود که رشد بخش تولید وسائل تولیدی در آن سریعتر از بخش تولید کالاهای مصرفی شده بود. در چنین اقتصادی منبع اصلی سود افزونه (افزون بر نرخ متوسط سود) در تولید تکنولوژیک و انحصاری کردن تحولات تکنولوژیک است (اخذ رانت تکنولوژیک) و بحران اشباع تولید عمدتاً به صورت اشباع تولید وسائل تولید ظاهر می‌شود. در این دوره صدور سرمایه توسط کشورهای امپریالیستی عمدتاً به کشورهای دیگر امپریالیستی بویژه آمریکا ست. در این دوره آمریکا حتی بطور علنی از امپریالیزم اروپایی می‌خواهد که به سیستم مستعمراتی پایان دهند.

علاقه سرمایه‌داری آمریکایی به توسعه مناسبات سرمایه‌داری و "صنعتی کردن" جهان به این دلیل بود که وسائل تولید اضافی را فقط به سرمایه‌دار می‌توان فروخت. در وهله اول (دو دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰) صنایع مونتاژی که بدین وسیله در کشورهای عقب افتاده ایجاد شد فقط می‌توانستند برای بازار داخلی تولید کنند. سطح پایین بارآوری کار اجازه رقابت در بازار جهانی را نمی‌داد. مثلاً در ایران مطابق تحقیقات بانک جهانی در اوائل دهه ۱۳۵۰ مخارج تولید کالاهای مونتاژشده بطور متوسط بیش از ۳۰٪ گرانتر از کالاهای مشابه اروپایی بود (و این مخارج بالا علیرغم سطح دستمزدهای پایین و ارزانتر بودن انرژی). و این یعنی در این مدل بازار محدود به بازار داخلی است و در نتیجه رشد چنین اقتصادی به سرعت به بوروکراتیزه شدن، انحصاری شدن و هرچه بیشتر وابسته شدن اقتصاد به دولت می‌انجامد. در بسیاری از این کشورها منجمله، ایران، برزیل یا فیلیپین، نتیجه این مدل از "صنعتی کردن" بحران‌های اقتصادی دهه ۱۹۷۰ بود.

در خود آمریکا هجوم سرمایه به بخش تولیدات تکنولوژیک در این دوره دو پدیده جدید و مهم دیگر را به دنبال داشت. اول اینکه اکنون با در دست داشتن کنترل تکنولوژیک، خود پروسه تولید هر محصولی را هم می‌توان به تولید قطعات متفاوت تقسیم کرد و هم هر قطعه‌ای را در جایی متفاوت ساخت. شکل انحصارات نیز در این دوره تغییر می‌کند. اکنون به جای مثلاً انحصار تولید یخچال با انحصاراتی که اجزا یخچال را می‌سازند روبرو می‌شویم. بویژه از دهه ۱۹۸۰ به بعد و پیشرفت سریع تکنولوژی کامپیوتری این پروسه تشدید می‌شود. موتور محرک آنچه گلوبالیزاسیون نامیده می‌شود در واقع همین تجزیه تولید اغلب کالاهای مصرفی به تولید قطعات است. آن سرمایه‌داری که انحصار تکنولوژیک در تولید حتی یک قطعه را در دست دارد برایش مهم نیست که آن قطعه در کجا با قطعات دیگر مونتاژ شود. اقتصاد چین حاصل این دوران است. چین با استفاده از تولید در مقیاس عظیم و نیروی کار ارزان و زیر کنترل دیکتاتوری تک حزبی، به اضافه سرمایه‌گذاری عظیم خارجی بویژه آمریکایی، از اواخر دهه ۹۰ به بعد، به کارخانه مونتاژ کل جهان تبدیل شده است. و اگر فقط همان کارخانه مونتاژ باقی بماند دوست امپریالیزم آمریکا نیز خواهد بود. دشمنی با چین از زمانی آغاز شده است که چین وارد تولید مستقل تکنولوژیک شده است.

پدیده دیگر اینکه اقتصاد آمریکا در این دوره به تدریج به یک اقتصاد جنگ دائمی تبدیل می‌شود. برخلاف این گفته معروف که "جنگ ادامه سیاست است با وسائل دیگر" در باره آمریکا باید گفت سیاست ادامه جنگ است با وسائل

دیگر! امروزه مهمترین بخش تولید صنعتی در آمریکا بخش نظامی و اسلحه‌سازی است. از جنگ جهانی دوم تا کنون تنها چیزی که در دنیا تغییر نکرده است افزایش دائمی بودجه نظامی آمریکا و تعداد پایگاه‌های نظامی آمریکا در جهان است. هیچ یک از صادرات محصولات آمریکایی در جهان به اندازه کالاهای نظامی درآمد ندارند. انقلاب تکنولوژیک مداوم، سرمایه‌گذاری در بخش نظامی را به یکی از سودآورترین بخش‌های اقتصاد آمریکا تبدیل کرده است. هم بخش عمده‌ای از مخارج تحقیقی این حوزه از مالیات‌ها تامین می‌شود و هم محصولات آن همواره به شکرانه قراردادهای دولتی خریدار دارد. بنابراین کجا بهتر برای تحولات تکنولوژیک و حفظ انحصار تکنولوژیک؟ مضافاً به اینکه با جنگ افروزی دائمی و فروش سلاح به سایر دولت‌ها همواره می‌توان محصولات تکنولوژی قبلی را با نسخه‌های جدیدتر جایگزین کرد. این پدیده که در دهه ۷۰ هنوز فقط به صورت یک گرایش در اقتصاد آمریکا مشاهده می‌شد در دوره اخیر تبدیل به عامل تعیین کننده آن شده است.

بدین ترتیب قوانین "نظم بین المللی متکی بر قانون" را نه تنها امپریالیزم آمریکا نوشته بلکه از همان ابتدا قوانینی در خدمت آزاد گذاری سرمایه آمریکایی و در خدمت حفظ هژمونی آمریکا بوده اند. دهکده جهانی بورژوا لیبرال‌های ما چیزی جز مجموعه‌ای از حومه‌های واشنگتن نیست. چنین دهکده‌ای نه تنها بی کدخدا نخواهد ماند بلکه از آنجا که تعداد پایگاه‌های نظامی آمریکا تقریباً دو برابر تعداد کشورهای عضو سازمان ملل است، احتمالاً در کنار هر کلبه اش دو پایگاه نظامی آمریکا نیز پیدا خواهد شد! بنابراین اصرار آمریکا به گسترش ناتو، حتی پس از فروپاشی شوروی، نه سیاستی است که با این یا آن رئیس جمهور تغییر کند و نه سیاستی که به خاطر این یا آن "دولت اقتدارگرا" وضع شده باشد. جهانی شدن کاپیتالیستی نیازمند جهانی شدن قهر سرمایه داری است. اما بورژوازی قادر نیست دولت قهر جهانی بسازد، بنابراین در هر کشوری به تدریج بخشی از دولت سرمایه داری در خدمت این تکلیف بین المللی قرار گرفته است. برخلاف توهم شیفتگان "جنبه‌های مترقی گلوبالیزاسیون"، تضاد اساسی بین گلوبالیزاسیون و دولت ملت‌ها نیست بلکه درون خود دولت-ملت هاست. تضاد بین بخشی که کارگزار دستگاه زور کاپیتالیزم جهانی شده است، یعنی آن نهادهایی که هرچه بیشتر در اعماق دستگاه‌های دولتی پنهان شده و دیگر حتی ادعای پاسخگو بودن به مردم کشور خودشان را نیز ندارند، و آن بخشی از دولت که جامعه مدنی کشور خودش را طرف مقابل می‌داند و باید متوجه سرکوب داخلی شود. ناتو آن زنجیری است که این بخش‌های زور بین المللی را به هم متصل می‌کند و در زمان لازم به صف می‌کشد. زنجیری که در ضمن در دست دولت آمریکاست و بواسطه آن از سیادت خود بر جهان حراست می‌کند. ابر قدرت اقتدارگرا چیزی جز آمریکا نیست. و دقیقاً از آنجا که چنین قدرتی فقط زور را می‌فهمد تنها آنجایی در استفاده از سلاح جنگ محافظه کار خواهد شد که با زور متقابل یک دولت اقتدارگرای دیگر مواجه شود. الیگارش‌های روس نمی‌توانند در سرمایه داری جهانی ادغام شوند چراکه دولت روسیه سهم خود را در کنترل این زنجیر می‌طلبد. بنابراین آنهایی که امروزه هم صدا با آمریکا قطعه قطعه کردن "پوتین تبهکار" را طلب می‌کنند در واقع فقط قطعه قطعه شدن آتی خودشان را سهل تر کرده‌اند.

نه مبارزه علیه امپریالیزم را می‌توان از مبارزه علیه سرمایه‌داری جدا کرد و نه مبارزه از سرمایه‌داری را از مبارزه علیه امپریالیزم. آن چپی که اولی را فراموش کرد، جاده صاف کن ضدانقلاب آخوندی شد و آن چپی که دومی را انکار می‌کند در واقع همان راست مفلوکی است که قصد مبارزه با سرمایه‌داری را نیز ندارد.

فروردین ۱۴۰۱

revolutionary-socialism.com